

کمدی الاغها

تنظیم برای رادیو: ایوب آقاخانی

اثر: پلوتوس

اشخاص نمایش:

۱. لیبانوس - غلام دمانتوس

۲. دمانتوس - پیر

۳. آرگریپوس - پسر دمانتوس

۴. کلیارتا - مادر فیلانیوم

۵. لئونیدا - غلام دمانتوس

۶. فیلانیوم - دختر کلیارتا

۷. دیابولوس - آتی جوان

۸. آرمونا - زن دمانتوس

۹. خبر چین - غلام دیابولوس

(خیابانی در آن - صدای باز و بسته شدن در لیبانوس و دمانتوس

خارج شده به همراه میکروفن قدم زنان پیش می‌روند - همه‌ای کم

حجم در زمینه)

لیبانوس - چه طور می‌توانی چشم‌هایت را به راحتی ببندی و برای پسرت آرزوی خوشبختی و

شادکامی کنی ارباب؟ اگر امروز واقعیت را به من نگوئی آرزو می‌کنم ژوپیتز مرگی

زودرس نصیبت کند و زنت سال‌ها بعد از تو زنده بماند.

دمانتوس - بس کن بینم گستاخ ... بگو بینم چه می‌خواهی؟ جوابت را خواهم داد.

لیبانوس - راست و نه دروغ.

دمانتوس - آری ... آری ... خسته‌ام کردی.

لیبانوس - تنبیهم نمی‌کنی؟

دمانتوس -

لیبانوس - چرا ساکت شدی ارباب؟

دمانتوس -

لیبانوس - اینطور نگاهم نکن .. من که هنوز نگفته‌ام.

دمانتوس - پسر ... عاشق فیلانیوم دختر همسایه شده ... درست است لیبانوس؟

لیبانوس - (متعجب) آه ... ارباب ... تو معجزه می‌کنی.

دمانتوس - (سردتر) خوب؟

لیبانوس - همین‌طور است که گفתי ولی خیلی غمگین شده.

دمانتوس - چرا؟

لیبانوس - حرف و عملش یکی نیست.

دمانتوس - فیلانیوم؟

لیبانوس - بله ارباب.

دمانتوس - و تو از پسر عاشق من طرفداری می‌کنی نه ...؟

لیبانوس - بله ... لئونیدا هم همین‌طور است ... او هم حامی پسر شماست.

دمانتوس - به نظرم شماها زن مرا خوب نمی‌شناسید.

لیبانوس - چرا ارباب ... می‌شناسیم و می‌دانیم که شما مثل سگ از او می‌ترسید.

دمانتوس - خفه شو گستاخ.

لیبانوس - مگ ... مگر جز این است؟

دمانتوس - (مکث) آه ... نه ... همین‌طور است ... اگر این موضوع را بدانند پوست از سر همه‌مان می‌کند.

لیبانوس - بله بله ... باور می‌کنم.

دمانتوس - می‌دانی لیبانوس؟ من دوست دارم پسر عاشر من باشد ... همان‌طور که من عاشق

پدرم بودم ... پدرم به خاطر من لباس ملاحان را پوشید و به خانه‌ی دختری رفت که

بسیار دوستش داشتم و با حقه و نیرنگ او را از خانه‌ی مادرش دزدید تا دست پسرش

را در دستان دختر مورد علاقه‌اش بگذارد ... می‌خواهم مثل پدرم باشم ... امروز

آرگریپوس از من کمک می‌خواهد و من تلاش خواهم کرد او را به آرزوهایش برسانم.

مادرش او را محدود و محبوس کرده است ... حال که می‌بینم به من اعتماد کرده و

این‌گونه مرا طرف مشورت قرار داده کمکش خواهم کرد ... به او طلا می‌دهم تا به

دخترک بدهد.

لیبانوس - هه ... بیهوده است همسرت غلامی به نام سوریا آورده. به گمانم همسرت از تو

ثروتمندتر است.

دمانتوس - آه بله ... اما پسر تنها بیست مینا نیاز دارد. اگر می‌توانی برایش فراهم کن.

لیبانوس - از کجا؟

دمانتوس - خاک بر سر بی‌عرضه ... مسلم است ... زخم یا سوری را هرطور که می‌توانی فریب بده

... من پول می‌خواهم و این برای تو کار سختی نیست.

لیبانوس - آه ... ارباب به من بگو در آسمان ماهیگیری کنم و یا در اعماق دریا به شکار پرندگان

بروم اما این کار را از من نخواه.

دمانتوس - بی‌لیاقت نادان ... (مکث) از لئونیدا کمک بگیر ... من می‌خواهم با هر حقه‌ای که

شده پسرم روسفید شود.

لیبانوس - اگر گیر افتادیم و گرفتار این حقه‌ی تو شدم زنت مرا خواهد کشت ... کمکم می‌کنی؟

دمانتوس - با دل و جان

لیبانوس - بسیار خب ... پس بگذار به عهده‌ی من ... باید به بازار برم.

دمانتوس - پس چرا ایستاده‌ای؟

لیبانوس - بسیار خب هم اکنون خواهم رفت.

دمانتوس - برو که ژوپیتر یاورت خواهد بود. نتیجه‌ی نقشه و کارت زاسریع‌تر به من اطلاع بده.

لیبانوس - بسیار خب

(صدای گام‌های لیبانوس که دور می‌شود - دمانتوس تنها می‌ماند.)

دمانتوس - (با خود) چه غلام زیرک و باهوشی ... خوب توانستم راضیش کنم ... حسن او در این

است که مرگ را به بد قولی ترجیح می‌دهد ... می‌دانم که پول را برای پسرم جور می-

کند ... خوب اینک چه می‌شود کرد؟ جز این که در انتظار حوادث بعدی ماند.

موسیقی

(در فروکش موسیقی صدای در که به سرعت باز می‌شود و

آرگریپوس با عجله از خانه خارج می‌شود - عصبی و بی‌قرار)

آرگریپوس - (عصبانی به اهالی خانه) آه ... چه توهینی ... این جواب خوبی‌های من است؟ شماها

دشمن دوستان و دوست دشمنان هستید ... لعنت به شما ... مرا از خانه‌ی کثیف

خود بیرون می‌کنید؟ به دادگاه می‌روم به قاضی خواهم گفت ... می‌گویم که در این

خانه چگونه جوان‌ها سرکیسه می‌شوند. خاک بر سرت کلیارتا ... خاک بر سرت

فربکار حریص ... این همه هدیه برایتان آوردم تا بیرونم کنید؟ به همه خواهم گفت

که شما چه کاره‌اید ... نام خودت را مادر گذاشته‌ای؟ ساحره‌ی لعنتی.

کلیارتا - هه ... سخنانت بیهوده و احمقانه است. تو دلت در این خانه جا مانده و همین بیچاره-

ات می‌کند ... اگر راست می‌گویی بادبان‌ها را ببر بالا ... پارو بزن تا می‌توانی از این

خانه‌ی شوم و بی‌آبرو دور شو ... زود باش جوانک احمق ... گمشو اما بدان که امواج

طوفانی قلبت را به همین جا بر می‌گرداند.

آرگبریپوس – من بودم که شما را از فقر و تنهایی نجات دادم. این است دستمزد مهربانی‌های من؟

اینک من باید با او ازدواج کنم.

کلیارتا – یکبار دیگر می‌گویم هرچند که در مغز سنگی تو فرو نمی‌رود ... فقط زمانی با او ازدواج

می‌کنی که به خواسته‌های من عمل کنی.

آرگبریپوس – آخ ... طمع حد و اندازه‌ای دارد زن

کلیارتا – طمع من حد و اندازه‌ای ندارد، بنابراین به سلامت.

آرگبریپوس – بس کن این کج رفتاری‌های کشنده را ... تا کی می‌خواهی مرا فقط به جرم این‌که

عشقی به دل دارم آزار دهی؟

کلیارتا – (می‌خندد) پس اجازه داری فیلانیوم را ببینی ... این همان شایستگی است که من در تو

سراغ داشتم.

آرگبریپوس – بی‌رحم ... بی‌عاطفه ...

کلیارتا – اوه ... من مادرم ... تقصیری ندارم ... این وظیفه‌ی من است که به فکر تامین همه

جانبه‌ی دختر زیبایم باشم.

آرگیرپپوس - می ترسم به لباس‌هایی که بر تن دارم نیز چشم طمع دوخته باشی.

کلیارتا - نه نه ... هر کسی باید به فکر خودش باشد.

آرگیرپپوس - (عصبی) بله ... همین‌طور است ... می دانم که باید پول بدهم.

کلیارتا - همان‌گونه که وعده کردیم ... دو تا الان می‌آوری و پنهانی به من می‌دهی و به ایزدان

سوگند که اگر دخترم هم بفهمد دیگر دستت به او نخواهد رسید.

آرگیرپپوس - این ... این یعنی صد و بیست مینا ... شش برابر مبلغ قبلی.

کلیارتا - تعلق در تجارت همیشه موجب خسران و پشیمانی است. کالای من ارزنده‌تر شده. به

مقدار شش برابر ... (می‌خندد)

آرگیرپپوس - و اگر نتوانستم؟

کلیارتا - فیلانیوم از دست رفته.

آرگیرپپوس - پولی را که قبلاً به تو دادم چه کردی؟

کلیارتا - خرج کردم. زندگی مخارج زیادی برای من و دخترم دارد. وانگهی تو انتظار داشتی با آن

پول مختصر تا آخر عمر اجازه‌ی دیدن فیلانیوم را از من گرفته باشی؟ ها؟

آرگیرپپوس - آه ... آری ... حالا که جیب‌هایم خالی شده ... مرا با دشنام و ناسزا از خانه‌ات می‌رانی

... اما روزی که پول داشتم گل سرسبد خانه‌ی کثیف بودم.

کلیارتا - (بی حوصله) وقتی پول فراهم شد باز گرد ... حال دیگر برو ... برو.

آرگریپوس - صبر کن ... صبر کلیارتا ... خواهشی دارم.

کلیارتا - اوم؟

آرگریپوس - بگذار این پیوند ...

کلیارتا - ... بین من و تو یک معامله است ...

آرگریپوس - ... این معامله تمام شود.

کلیارتا - خوب بشود ... این آرزوی قلبی من است.

آرگریپوس - اما تو با طلب صد و بیست مینا مانع تمام شدن آنی.

کلیارتا - بیست مینا؟

آرگریپوس - آری خواهش می‌کنم بیشتر نخواه ... این پیوند ... معامله را غیر ممکن نکن ... کلیارتا

خواهش می‌کنم.

کلیارتا - (مکث - سکوت) آه ... کلیارتا ... همیشه از دلرحی تو بهره برده‌اند. هه ... چه کنم که

بیش از این التماس را نمی‌توانم ببینم. همان بیست مینا کافی است ... البته اگر

خواستگار دیگری زودتر از تو پول را نپردازد!

آرگریپوس - آه ... (خوشحال) زود ... خیلی خواهم آورد کلیارتا.

کلیارتا - بسیار خب ... تنها پول را بیاور ... خانه‌ی من قفلی دارد که کلید آن پول است. در صورتی

باز می‌شود که پول داشته باشی وگرنه بسته خواهد ماند!

(کلیارتا وارد خانه می‌شود و در بسته می‌شود)

آرگیرپیوس - (با خود) باید هرطور شده بیست مینا را فراهم کنم. اما اگر ... اگر ... نتوانستم چه؟

... (مکث) باید به بازار بروم. شاید توانستم کاری بکنم. از دوستانم قرض خواهم

گرفت ... درواقع چاره‌ی دیگری هم ندارم ... لعنت به تو کلیارتا ... لعنت ...

(صدای گام‌های شتابان آرگیرپیوس که دور می‌شود - موسیقی - پس

از موسیقی میدانی در شهر را داریم - همه‌ی کم حجم عابرنی چند

- میکروفون با لیبانوس است که گام‌زنان و به کندی پیش می‌رود.)

لیبانوس - (زیر لب) آه ... از کجا بیاورم؟ چه کسی را فریب دهم؟ لیبانوس ... لیبانوس ... چند

ساعت پیش اربابت را ترک کردی و به بازار آمدی هنوز بی‌نتیجه و سرگردان چرخ می-

زنی ... ای سرنوشت یاری‌ام کن هرطور شده پول را فراهم کنم ... (خشمگین) لیبانوس

انقدر بی‌دست و پانباش ... کاری بکن ...

(صدای گام‌های لئونیدا که نزدیک می‌شود.)

لیبانوس - آه این صدا که به کوبیدن نوک دهد بر تن نارون می ماند باید صدای قدم های

لئونیدا باشد ... (می ایستد) آه این خود اوست که به اینجا می آید ... چه عجول و

سراسیمه!

(صدای گام های لئونیدا که نزدیک تر می شود.)

لیبانوس - (بلند) هی لئونیدا ... اینجا چه می کنی؟ سلام.

لئونیدا - (نفس نفس زنان) لیبانوس اگر می خواهی به پسر اربابت کمک کنی وقتش رسیده اما

کار خطرناکی است.

لیبانوس - بگو بدانم چه شده.

لئونیدا - هم خطرناک و هم سودآور!

لیبانوس - پس بگو پسر ... بگو و بگذار همه ی عذاب های دنیا با تندی بر سرمان خراب شود.

لئونیدا - بگذار کمی استراحت کنم مگر نمی بینی نفس نفس می زنی؟

لیبانوس - بسیار خب. بسیار خب.

لئونیدا - (چند لحظه ای مکث) ارباب کجاست؟

لیبانوس - در بازار ... پسرش هم حتما در خانه ی کلیارتا.

لئونیدا - گوش کن!

لیبانوس - سراپا گوشم.

لئونیدا - آن الاغ‌های آزکادیایی را که مباشر ما به تاجری از پلا فروخت به خاطر داری؟

لیبانوس - آری.

لئونیدا - خوب او طبق قرارشان می‌خواهد پول را به سوریا دهد و اینک در پی او آمده.

لیبانوس - کجاست؟

لئونیدا - اوه ... اوه ... مواظب باش ... چرا انقدر ...

لیبانوس - (قطع می‌کند) گفتم الان کجاست؟

لئونیدا - هه چه تصادفی ... رفته بودم برای اصلاح و پیرایش موهایم ... آنجا نشسته بودم که

داخل شد و پرسید ... دمانتوس ... پسر استراتور را می‌شناسی؟

لیبانوس - بعد چه شد؟

لئونیدا - گفت که پول‌ها را برای سوریا آورده ... بیست مینا در ازای الاغ‌ها ... ولی او را نمی-

شناخت اگرچه دمانتوس برایش آشنا بود.

لیبانوس - اصل مطلب را بگو!

لئونیدا - رو در روی او ایستادم و گفتم ... من مباشر هستم ... او گفت ... به پولوکس قسم، من

سوریای شما را ندیدم و نمی‌شناسم لطفاً اربابت را بیاور ... من او را می‌شناسم و پول

را به او خواهم داد ... گفتم، می‌روم تا ارباب را بیاورم ... لطفاً در خانه منتظرمان

بمان. ارباب در حمام است و به زودی به خانه باز می‌گردد. حال باید چه بکنیم

لیبانوس؟

لیبانوس - معلوم است پسر باید سریا و آن غریبه را گول بزنیم ... امروز دمانتوس در خلوت با

من صحبت کرد و ما را مامور فراهم آوردن پول برای آرگریپوس کرد. اینک تو باید

نقش سوریا را بازی کنی.

لئونیدا - من؟

لیبانوس - کافی است ... باید هرطور شده به مقصودمان برسیم.

لئونیدا - ا ... پس ...

لیبانوس - موضوع چیست؟

لئونیدا - اگر توی گوشت کشیده‌ای زدم ... عصبانی نشو!

لیبانوس - تو چه گفتی؟

لئونیدا - ناسلامتی من سوریا هستم ... این عادت اوست که ناز پرورده‌ی زن ارباب است.

لیبانوس - بین دوست من بهتر است دست به من نزنی ... عاقل باش ... اگر با یک تغییر نام

کوچک به خودت حق کتک کاری و بزن و بکوب را می‌دهی، باید بگویم که شرمندهام.

لئونیدا - صبور باش لیبانوس!

لیبانوس - نه اگر بزی می زنم ... گردنت زا هم می شکنم ... لت و پارت می کنم.

لئونیدا - لیبانوس!

لیبانوس - آه ... قول می دهم محکم تر از تو زنم ... به هر حال حواست را جمع کن.

لئونیدا - لیبانوس ... لیبانوس ... مثل این که تاجر پیدایش شد ... مواظب باش ... او را همین

معطل کن ... مردک نتوانسته در خانه منتظر بماند.

لیبانوس - برو ... برو لئونیدا ... زود باش ... می خواهم ببینم چه می کنی.

لئونیدا - من رفتم.

(صدای گام های لئونیدا که به سرعت دور می شود - تاجر نزدیک می -

شود.)

لیبانوس - (با خود) باید پیش بروم و با او هم کلام شوم.

(صدای گام های لیبانوس که به همراه میکروفن به تاجر نزدیک تر می -

شود.)

لیبانوس - سلام ای مرد بزرگ!

تاجر - سلام.

لیبانوس - به نظر می‌رسد دنبال کسی یا جایی می‌گردی.

تاجر - آه ... همین‌طور است دنبال دمانتوس هستم.

لیبانوس - دمانتوس ... اوه ... او اکنون در خانه‌اش نیست.

تاجر - آه ... مباشرش نیز همین‌طور؟

لیبانوس - بله او هم همین‌طور.

تاجر - آنها را می‌شناسی؟

لیبانوس - نزدیک‌تر از هر کسی!

تاجر - اکنون کجا هستند؟

لیبانوس - با دمانتوس چه کار داری؟

تاجر - باید بیست مینا به او بدهم.

لیبانوس - خوب خوب ... به هر حال او زود باز خواهد گشت.

تاجر - بگو بدانم ای مرد دانا ... تو که آنها را می‌شناسی نزدیک‌تر از هر کس ...

لیبانوس - (قطع می‌کند) آری ... نزدیک‌تر از هر کس.

تاجر - ... چهره سوریا چگونه است و چطور می‌توان او را شناخت؟

لیبانوس - او شکم گنده با چانه‌ی باریک و دراز و موهای قرمز، چشم‌های وحشی، قد متوسط و سگرمه‌های درهم است.

تاجر - آه ... به شرافتم قسم که با ظرافت و بسیار دقیق ترسیمش کردی؛ چنان‌که اگر ببینمش او را در آنی خواهم شناخت.

لیبانوس - پس آن‌جا را نگاه کن که سوریا دارد به این سو می‌آید.

(صدای گام‌های لئونیدا که در لباس سوریا نزدیک می‌شود - گام‌های

او چون قبل خاص و آشناست.)

لیبانوس - (با خود) لئونیدای احمق لااقل طبیعی‌تر قدم بزن ... نه چون هدهدی که بر نارون می‌کوبد!

تاجر - تو چیزی گفتی؟

لیبانوس - نه نه هیچ.

تاجر - به هرکول قسم که این خود اوست. با چه خشونتی به طرف ما می‌آید!

لیبانوس - به گمانم عصبانی است.

(لئونیدا می‌رسد و می‌ایستد.)

لئونیدا - (خشمگین) لیبانوس مگر به تو نگفتم به دنبال من بیا تا باز گردیم؟ چرا چنین کردی؟

لیبانوس - رحم کن سوریا خواهش می‌کنم.

لئونیدا - خاموش باش!

تاجر - (زیر لب) چقدر مغرور و خودخواه

لئونیدا - کدام گوری بودی؟ چرا نیامدی؟

لیبانوس - با این مرد مشغول صحبت بودم. از من طلب یاری کرد. او سوریا ... او مرا معطل کرد.

لدونیدا - من ترا شلاق خواهم زد ... همین!

لیبانوس - (به تاجر) ای غریبه‌ی مهربان کمکم کن.

تاجر - سوریا ... خواهش می‌کنم به خاطر من از او در گذر و تنبیهش نکن.

لئونیدا - می‌خواهم کف پاهای بی‌خاصیت‌اش را داغ بزنم تا درس عبرتی باشد برای تمام غلام-

های زیاده‌خواه و تنبل.

تاجر - آه ... آرام باش ... خواهش می‌کنم.

لئونیدا - حرف‌ها را یکبار می‌زنم و تو باید گوش‌هایت را باز کنی ... سر تا پای خانه را وجب به وجب

باید برق بیاندازی تا تنبلی از یادت برود ... احمق.

(ضربه‌ای به لیبانوس می‌زند - لیبانوس ناله‌ای می‌کند.)

لیبانوس - نزن ... سوریا ... سوریا ... نزن ... تو چه غلامی ... نباید با ما چنین ...

لئونیدا - غلام جد و آباد تو، نسل اندر نسل توست! گستاخ بی مایه!

لیبانوس - مرا ببخش!

تاجر - سوریای عزیز به خاطر من او را رها کن!

لئونیدا - من فقط در اختیار همسر دمانتوسم ... هیچ کس جز او حق دستور دادن به مرا ندارد

... بی شرم (ضربه ای دیگر می زند).

تاجر - خواهش می کنم.

(لئونیدا به ظاهر کمی آرام می گیرد - لحظه ای تنها ته رنگ ناله ای

لیبانوس در فضا به گوش می رسد.)

لئونیدا - (آرام تر) پول روغن ها را پرداختند؟

لیبانوس - بله.

لئونیدا - به کی؟

لیبانوس - همان که فرستاده بودی.

لئونیدا - فنجان های قرضی را پس آوردند؟

لیبانوس - آری.

لئونیدا - کی؟

لیبانوس - همان ... همان موقع که باید می‌آوردند .. (زیر لب - با دندان قروچه) بس کن لئونیدا

گردنت را خواهم شکست.

لئونیدا - چه گفتی؟

لیبانوس - هیچ ... هیچ سوریا.

تاجر - آه ... من منتظرت بودم سوریا.

لئونیدا - خیلی منتظرم ماندی؟ مرا ببخش ای مرد ... گاهر عصبانیت کورم می‌کند.

تاجر - اشکالی ندارد ... دمانتوس کجاست؟

لئونیدا - (عجول) می‌خواهی پول الاغ‌ها را بدهی ... من سوریا هستم ... باید به من بدهی ...

تاجر - می‌دانم اما ترجیح می‌دهم هر دو در حضور دمانتوس باشیم. محض احتیاط.

لئونیدا - به من اطمینان نداری؟

لیبانوس - اربابم دمانتوس به سوریا اعتماد دارد پول را به او بده.

لئونیدا - او نه نه لیبانوس باید با رضایت این کار را بکند ... اگر دوست دارد ... بگذار منتظر

بماند.

لیبانوس - (به ظاهر پنهانی‌تر) پول را بده و گرنه گمان می‌کند من چیزی به تو گفته‌ام و تو را

نسبت به او مشکوک کرده‌ام خواهش می‌کنم.

تاجر - نه شکی نیست ولی من که سوریا را نمی‌شناسم.

لیبانوس - او خود سوریا است فکر کردم او را می‌شناسید.

تاجر - به هر حال برای من آشنا نیست.

لئونیدا - امیدوارم ایزدان تو را به روز سیاه نشانند ... (عصبانی) تو هم خفه شو لیبانوس

پدرسوخته با پروروی بیست مینای مرا نگه داشته مسخره است. (به تاجر) خوب بزن

به چاک! از اینجا برو! بیش از این عصبانی ام نکن توله سگ!

تاجر - اوه ... چه بد اخلاق!

لیبانوس - (آرام) بس کن مگر نمی‌بینی عصبانی است؟

لئونیدا - (به لیبانوس) به هرکول سوگند اگر دشنامی نثار او نکنی شلاقت می‌زنم لیبانوس.

لیبانوس - (بلند) اطاعت ... هفت خط کثیف!

لئونیدا - آهان او لایق چنین ناسزایی هست ادامه بده.

لیبانوس - رذل نابکار کثیف ... (به تاجر - به ظاهر پنهان‌تر) پول را به او بده تا این همه ناسزا

بارت نشود.

تاجر - (بر آشفته) پشیمان می‌شوید.

لئونیدا - ادامه بده لیبانوس!

لیبانوس - خاک بر سرت بی سر و پای احمق ... بدبخت ... گدا ... اله ... الاغ!

تاجر - (عصبی) چطور جرات می‌کنی با یک ارباب با یک تاجر چنین سخن بگویی، غلام نادان؟

کافیست دمانتوس را ببینم به او خواهیم گفت هر دوتان را تنبیه کند ... من به او

خواهم گفت انتقام ناسزاهایتان را با شلاق خواهیم گرفت، تاوان ناسزاهایتان را

خواهید پرداخت.

لئونیدا - چه گفتی؟ ای سگ بد اصل ... هر غلطی می‌توانی بکن چون دزدی پست پولم را

تصاحب کرده‌ای درشت هم می‌گویی؟ چقدر گستاخ و بی‌حیا!

تاجر - تا دمانتوس دستور نداده از پول خبری نیست.

لئونیدا - تا کنون هیچ کس به صداقت و وفاداری من شک نکرده ... من امین‌ترین و صادق‌ترین

شهروند آتن هستم.

تاجر - شاید چنین باشد.

لئونیدا - (با فریاد) حتماً چنین است!

(چند لحظه‌ای سکوت)

لئونیدا - بسیار خب ... بسیار خب ... به نزد دمانتوس خواهیم رفت و او پوزه‌ات را با تایید

سخنان من به خاک سیاه خواهد مالید.

لیبانوس - اما، سوریا ...

لئونیدا - تو خفته شو لیبانوس!

تاجر - (خندان) این همان کاری است که باید از ابتدا به آن تن می‌داید.

(صدای گام‌هایشان - موزیک - در فروکش موزیک - در خانه کلیارتا

باز می‌شود و کلیارتا به همراه دخترش فیلانیوم خارج می‌شود - صدای

گام‌های آندو)

کلیارتا - چرا به نصایحم گوش نمی‌کنی دختر؟ اگر به آن چه که گفتم عمل می‌کردی به نان و

نوابی رسیده بودی.

فیلانیوم - خواهش می‌کنم.

کلیارتا - (مکث) خوب ... بگو ببینم چه می‌گویی؟

فیلانیوم - آخر مادر عزیزم با رفتن به راهی که تو نشانم می‌دهی ... چطور به آرزوهایم برسم و

درست زندگی کنم؟

کلیارتا - خوب؟ لابد تمسخر و سرپیچی از مادرت یعنی زندگی درست، نه؟

فیلانیوم - از مادران درستکار و خیرخواه هرگز نباید سرپیچی کرد.

کلیارتا - (برآشفته) زبان‌درازی می‌کنی دختر؟

فیلا نیوم - (او نیز بلندتر) آیا نباید هیچ اظهار نظری بکنم؟

کلیارتا - اظهار نظر؟

فیلا نیوم - آری.

(می ایستد)

کلیارتا - برای من موعظه نکن تو باید توبیخ شوی. همین.

فیلا نیوم - تنها چیزی که می توانم بگویم این است که برای خودم و سرنوشتم متاسفم.

کلیارتا - گوش کن تو گستاخ ترین و زیان درازترین دختری هستی که تاکنون دیده ام... این پسرک

احمق آرگریپوس را رها کن ... به خاطر هدایای اوست که چنین رام خواسته های او بی

نه؟ چند بار بگویم او دیگر به تو علاقه ای ندارد. به حرف های قشنگش اعتماد نکن

... اگر بیست مینا را نیاورد نباید دیگر او را ببینی همین که شنیدی ... من حوصله ای

فقر و فلاکت را ندارم.

فیلا نیوم - (با تضرع) مادر بگذار آرگریپوس تنها ایزد حاضر در معبد دلم را دوست داشته باشم.

کلیارتا - (دوباره به راه می افتد) تا کی باید به مزخرفات تو گوش دهم ... تا کی؟

(صدای فیلا نیوم که در پی کلیارتا می دود.)

فیلا نیوم - خواهش می کنم مادر ... خواهش می کنم.

(صدای گام‌ها - موزیک - سپس صدای گام‌های لیبانوس و لئونیدا)

که در خیابان پیش می‌روند - صدای کم حجم همه‌همه‌ی عابریں چند

(در زمینه)

لیبانوس - چرا جوابم را نمی‌دهی؟

لئونیدا - (همچنان پیش می‌رود) بیا ... به تو خواهم گفت ... بگذار از خانه تا می‌توانیم دور

شویم.

لیبانوس - کدام خانه؟ دیگر دور شده‌ایم ... بگو لئونیدا.

(می‌ایستد)

لئونیدا - خوب ... همین جا خوب است.

لیبانوس - آن بیست مینا را گرفتی؟

لئونیدا - اوهم. دمانتوس به بهترین وجه از من حمایت کرد.

لیبانوس - راست می‌گویی؟

لئونیدا - آری ... با هوشیاری تمام وانمود کرد که من سوریا هستم. بسیار خنده‌ام گرفته بود.

آخر او چون بازیگری قهار بازی می‌کرد و مرا سوریا خطاب می‌کرد.

لیبانوس - صبر کن ببینم.

(صدای دور باز شدن در خانه کلیارتا - لیبانوس و لئونیدا حوالی همان

خانه‌اند - فیلانیوم و آرگریپوس از خانه خارج می‌شوند.)

لئونیدا - چه شده؟

لیبانوس - آن‌جا را بین فیلانیوم و آرگریپوس.

لئونیدا - ساکت باش ببینم چه می‌گویند!

لیبانوس - فیلانیوم لباس آرگریپوس را گرفته. یعنی چه؟

لئونیدا - گفتم ساکت باش ... بگذار صداهایشان را بشنویم.

لیبانوس - خوب بیا نزدیکتر برویم.

لئونیدا - برویم.

(صدای گام‌هایشان که به صدای آن دور فیلانیوم و آرگریپوس و

نزدیک‌تر می‌شود)

آرگریپوس - (از دور) دست بردار فیلانیوم!

فیلانیوم - (دور) این را نمی‌فهمی؟ من علی‌رغم دستور مادرم با تو دیدار کردم.

آرگریپوس - (دور) خوب پس بگذار تا پیدایش نشده از اینجا دور شوم.

فیلانیوم - (دور) یعنی تو نمی‌فهمی که تنها علاقه‌ای خالصانه باعث چنین سرپیچی می‌شود؟!)

آرگریپوس - (دور) مادرت مرا نمی خواهد می گویی چه کنم؟

فیلا نیوم - (به گریه می افتد) آرگریپوس خواهش می کنم.

(لیبانوس و لئونیدا کاملاً نزدیک شده اند)

لیبانوس - (به لئونیدا) آه لئوندا عشاق چقدر بدبختند!

لئونیدا - شاید!

لیبانوس - (به آرگریپوس) سلام ارباب.

آرگریپوس - (متوجه آنها می شود) آه سلام.

لیبانوس - ارباب سئوالی داشتم.

آرگریپوس - (کمی بغض آلود) چه می گویی لیبانوس؟

لئونیدا - سلام ارباب سلام بانو.

فیلا نیوم - (گریه اش را فرو می خورد) سلام.

لیبانوس - آیا زنی که در کنار توست دود است؟

آرگریپوس - (نافهمیده) یعنی چه؟ منظورت چیست؟

لئونیدا - برای این که چشمان شما را پر از اشک کرده.

آرگریپوس - آری.

(لئونیدا و لیبانوس به آرامی می‌خندند)

آرگریپوس - چه کار دارد؟ بگویید و بروید!

لیبانوس - چرا اینگونه دردمند و کم حوصله‌اید؟

آرگریپوس - آه لیبانوس ... با اینکه غلام هستی از من خوشبخت‌تری من امروز پیش از غروب

خودم را خواهم کشت.

لیبانوس - آخر پرا؟

آرگریپوس - ما به یکدیگر علاقمندیم.

لئونیدا - اینکه پر واضح است.

آرگریپوس - دار و ندارم را داده‌ام اما مادرش کلیارتای بد ذات جوابم کرده و مرا از در خانه‌اش

رانده؛ او ما را از دیدار هم محروم کرده. اگر آن میغ لعنتی را فراهم نکنم خودم را

خواهم کشت ... دیابولوس جوان می‌خواهد امروز با بیست مینا به اینجا بیاید و

فیلا نیوم را از آن خود کند ... می‌بینی؟ آن آتنی جوان برنده است و من بازنده.

لیبانوس - مگر پول را پرداخته؟

آرگریپوس - هنوز نه ... اما خواهد پرداخت.

لیبانوس - پس شاد باش و نترس ارباب.

آرگریپوس - شاد باشم چگونه؟

لیبانوس - شاد باش ... همین و تمام!

لئونیدا - گوش کن ارباب ما انکار نمی‌کنیم که غلام تو هستیم ولی اگر بیست مینا برایت فراهم

کنیم چه لقبی به ما خواهی داد؟

فیلا نیوم - (شادمان) او چه می‌گوید آرگریپوس؟

آرگریپوس - آزاد مرد.

لئونیدا - فکر نمی‌کنی ولینعمت لقب مناسب‌تری است؟

آرگریپوس - موافقم

لئونیدا - قبول.

لیبانوس - در این کیف بیست مینا هست و اگر بخواهی آن را به تو خواهیم داد.

لئونیدا - بله.

آرگریپوس - بیست مینا؟ ... راست می‌گویی؟

فیلا نیوم - آرگریپوس درنگ نکن!

آرگریپوس - آه ... به هرکول سوگند که ایزدان هنوز یاور و مهرورزانند ... پول را به من بدهید.

لیبانوس - خواهش کن ارباب!

آرگریپوس - چه گفتی؟

لیبانوس - گفتم خواهش کن. از من خواهش کن!

لئونیدا - زود باش ارباب ... مگر بیست مینا را نمی خواهی؟

آرگریپوس - (مکث) آه

لئونیدا - چاره‌ای نداری.

آرگریپوس - خواهش می‌کنم لیبانوس.

لیبانوس - ولینعمت.

آرگریپوس - دیگر گستاخی نکن!

لیبانوس - خودت گفتی که موافقم.

آرگریپوس - خواهش می‌کنم ولینعمت من.

لیبانوس - آه ... عالی بود.

لئونیدا - فیلانیوم نیز باید از من چنین خواهشی بکند.

آرگریپوس - دیگر بس کنید ... هوس تازیانه کرده‌اید؟

فیلانیوم - نه نه آرگریپوس عصبانی نشو من این کار را می‌کنم ... لئونیدا ولینعمت من خواهش

می‌کنم آن پول را به ما بده.

(لئونیدا/ ذوق زده می‌خندد)

لئونیدا - عالی شد.

آرگریپوس - هیچ نمی‌دانستم تا این اندازه پست و بد جنس آید.

لیبانوس - آرام باش ارباب و وادارمان نکن که هر دوتان را مجبور کنیم چون دو الاغ با صدای

بلند عرعر کنید!

آرگریپوس - نمی‌خواهید این بازی‌ها را تمام کنید؟

لیبانوس - آه چرا چرا واقعیت این است که پدرت دستور داد دور از چشم مادرت این پول را

برایت بیاوریم تا تو به آرزویت برسی.

آرگریپوس - پدرم؟

لیبانوس - آری.

آرگریپوس - و با وجود این انقدر ما را به بازی گرفتید؟ احمق‌های زبان دراز می‌دانید چه عواقبی

در انتظار شماست؟

لیبانوس - اطمینان دارم که چندان سنگین نخواهد بود و ما به راحتی بخشش دمانتوس را جلب

می‌کنیم.

لئونیدا - آخر این پول را ما برای او فراهم کردیم. (می‌خندد)

آرگریپوس – دیگر کافی است ... پول را به من بدهید که درست سر بزنگاه آمده‌اید.

لیبانوس – (پول را به آرگریپوس می‌دهد) این هم بیست مینا (صدای سکه‌ها)

(آرگریپوس و فیلانیوم به شادی می‌خندند)

لیبانوس – اما پدرت در ازای این محبتش شرطی داد.

آرگریپوس – هرچه باشد خواهم پذیرفت.

فیلانیوم – آری.

لیبانوس – او می‌خواهد که امشب در ضیافت شادیتان باشد .. جشنی سه نفره با حضور او و تو

و فیلانیوم.

آرگریپوس – چرا؟

لئونیدا – این را از خود او پرسید ارباب.

فیلانیوم – سنول نکن آرگریپوس او دو زندگی را به هم پیوند داد ... بگذار به خواسته‌اش برسد.

لیبانوس – فیلانیوم راست می‌گوید.

آرگریپوس – بسیار خب ... می‌پذیرم و منتظرش خواهم ماند.

لئونیدا – این عالی است امیدوارم آتش مه‌رتان هر لحظه شعله‌ورتر شود.

موسیقی

(در فروکش - موسیقی در خانه دیابلوس جوانیم - او و خبرچین در

خانه تنهائیند)

دیابلوس - بسیار خب ... حال می‌خواهم قراردادی را که تنظیم کرده‌ای برایم بخوانی می‌دانم که

شیطان را درس می‌دهی، امیدوارم روی کلیارتا هم تاثیر لازم را بگذارد.

خبرچین - به شما اطمینان می‌دهم.

دیابلوس - بخوان!

خبرچین - هم اکنون خواهم خواند.

(صدای کاغذ ... خبرچین گلویش را صاف می‌کند.)

خبرچین - آماده‌ای؟

دیابلوس - آری بخوان.

خبرچین - دیابلوس پسر گلاکیوس مبلغ بیست مینا را در ازای ازدواج با فیلانیوم به کلیارتا می‌-

پردازد و این‌گونه کلیارتا و دخترش متعهد می‌شود که فیلانیوم هرگز نباید مرد دیگری

را ملاقات کند مگر با اجازه و در حضور شخص دیابولوس. باید درهای خانه اش حتی

در دوران نامزدی به هر غریبه ای بسته بماند. نباید نامه، بسته، گل یا پولی از کسی

دریافت کند به هیچ بهانه ای...

دیابولوس – (می خندد) آفرین.

خرچین – اگر در خانه یا در دسترس فیلانوم مرکب برای نامه نگاری وجود دارد باید هرچه سریع-

تر فروخته شود، اگر طی چهار روز مرکبها فروخته نشد قرار داد ملغی خواهد شد.

حق دعوت هیچ مهمانی را ندارد نباید تعارف کسی را در هیچ موردی بپذیرد. نباید

بدون اطلاع دیابولوس جرعه ای آب بنوشد.

دیابولوس – احسنت.

خرچین – برای این که احترام متقابل حفظ شود در صورت رخ دادن مشاجره یا دعوا با دیابولوس

نباید او را تو خطاب کند ... به درگاه ازد مذکر دعایی نباید بگذارد و بعد از غنوب

خورشید نباید از خانه تکان بخورد.

دیابولوس – بسیار عالی است ... ادامه بده!

خرچین – نباید با ابهام و دوپهلو و یا به زبانی بیگانه تکلم کند. نباید مادرش در امور زندگی

دیابولوس و فیلانوم دخالت کند و حق ندارد هنگام شام یا نهار سرزده به سراغ آن-

ها برود و در یک کلام همه چیز باید در اختیار و کنترل دیبولوس پسر گلاکیوس

باشد. تمام.

دیابولوس - عالی بود. برویم غلام باهوش و با وفای من برویم که همه چیز بر وفق مراد خواهد

بود.

خرچین - بفرما ارباب!

(صدای گام‌ها دیابولوس که خندان دور می‌شود - صدای باز و بسته

شدن در صدای کاغذی که خرچین دوباره می‌بندد - موزیک - در

فروکش موسیقی فیلانیموم و آرگریپوس و دمانتوس در حیاط با صفای

خانه‌ی کلیارتا نشسته‌اند و ترنم‌سازی با کهی فاصله به گوش می‌رسد

- دمانتوس کباب به نیش می‌کشد.)

دمانتوس - (درحال خوردن) آه که چقدر خوشحالم ... بخور آرگریپوس بخور و بدان که پدر

خوب و دلسوزی داری ... تو نیز بخور دختر ... این خوشمزه‌ترین کبابی است که در

شادمانی پسر به نیش می‌کشم ... ما به قصد جشن و سرور در کنار هم نشسته‌ایم

اگر بناست در سکوت به خوردن من خیره شوید، من نیز آن را به کناری خواهم

افکند و به این نوازنده‌ی خیره خوش‌نواز خواهم گفت ساز خود را بر زمین خرد کند.

آرگیرپیوس - نوش جان پدر ... من سیر شدم.

فیلا نیوم - من هم همین طور.

دمانتوس - (در حال خوردن) عجیب است که چنین کم غذا و ساکتید هرطور که بخواهید

امیدوارم از همنشینی با من ناراحت و دلگیر نباشید و مرا در شادی خود سهیم

بدانید.

آرگیرپیوس - اطمینان داشته باش پدر!

فیلا نیوم - به پولوکس سوگند.

دمانتوس - (غذای خود را به کناری می نهد) پس چرا انقدر گرفته و ساکتید؟

آرگیرپیوس - (با خنده ای ظاهری و تصنعی) دیدی پدر منم خندیدم!

فیلا نیوم - اشتباه می کنی پدر.

آرگیرپیوس - من فقط مضطربم.

دمانتوس - به خاطر چه؟

آرگیرپیوس - من رقیبی سرسخت و ثروتمند دارم که امشب به سراغ کلیارتا خواهد رفت.

دمانتوس - ولی ما بیست مینا را فراهم کردیم.

آرگریپوس - می دانم ... اما نه به کلیارتا می شود اعتماد کرد و نه به دیابولوس آدمی است که به

راحتی پا پس بگذارد و این مرا می ترساند.

دمانتوس - کلیارتا هم تو را می ترساند.

آرگریپوس - نخند پدر ولی می خواهم بگویم آری می ترساندم.

دمانتوس - (می خندد) مگر می شود نخندید؟

فیلا نیوم - متاسفانه آرگریپوس راست می گوید پدر.

(دمانتوس از خوردن می ماند.)

دمانتوس - که این طور.

آرگریپوس - اوهوم.

دمانتوس - منظورت این است که باید تدبیری اندیشید؟

آرگریپوس - آری اگر توانستیم.

دمانتوس - من دیگر پولی ندارم.

آرگریپوس - می دانم.

دمانتوس - و راستش را بخواهی پول را با هزار مصیبت به یاری دو غلامم فراهم کردم.

آرگریپوس - این را هم می دانم.

(چند لحظه‌ای سکوت و تنها صدای ساز نوازنده)

دمانتوس - (ناگهانی و بلند) پس بهتر آن است که کباب بخوریم و به انتظار سرنوشت بمانیم

(می خورد)

(موزیک - این بار کوتاه - در فروکش موسیقی - صدای گام‌های

خبرچین که به دیابولوس نزدیک می‌شود - آن‌ها بیرون خانه‌ی کلیارتا

هستند.)

خبرچین - (درحال نزدیک شدن) اریاب ... اریاب .

دیابولوس - چه شده؟ آرام باش!

خبرچین - آن‌ها (نفس نفس می‌زند) آن‌ها ...

دیابولوس - که؟ متوجه نمی‌شوم.

خبرچین - دمانتوس و آرگریپوس کنار فیلانیوم نشسته‌اند و ... فقط ...

دیابولوس - فقط چه؟

خبرچین - می‌خورند و می‌آشامند ... نوازنده‌ای کنار قواره‌ی خوش نقش حیاط ایستاده و

برایشان شادترین آهنگ‌ها را می‌نوازد ... آن‌ها جشن گرفته‌اند.

دیابولوس - جشن ... آن‌هم کنار فیلانیوم ...؟ کلیارتا کدام گوری است؟

خبرچین - نهی دانم او را ندیدم ... تازه جعبه‌ای که زیرپایم گذاشته بودم تا پنهانی حیاط خانه را

سرک بکشم ... زیر پاهایم خرد شد و به سختی زمین خوردم ... می‌بینید؟ زخمی شده-

ام.

دیابولوس - آه چگونه می‌توانم این درد را در سکوت تحمل کنم؟ چگونه؟ باید به زن دمانتوس

اطلاع دهیم ... او خود می‌داند چگونه شوهر نادانش را تنبیه کند خیانتکار دغل ...

لابد پول را هم دزدیده مردک بی سر و پا ... هم اکنون زنش را خبر خواهیم کرد، آری.

(صدای گام‌های دیابولوس که از خبرچین فاصله می‌گیرد.)

خبرچین - صبر کن ارباب.

(دیابولوس می‌ایستد.)

خبرچین - بهتر نیست من به او خبر دهم؟

دیابولوس - چرا؟

خبرچین - آخر ممکن است فکر کند که تو به خاطر خود چنین کردی.

دیابولوس - آه ... (نزدیک می‌شود) به ژوپیتر سوگند که حق باتو است ... برو ... برو او را تحریک

کن و به اینجا بیاور ... می‌خواهم پوزه‌ی این پیر سگ را به خاک بمالد!

خبرچین - چنین خواهیم کرد ارباب!

دیابولوس - عجله کن تا اینان در خوشی خود غرق اند او را به اینجا بیاور.

خرچین - من رفتم.

دیابولوس - برای بازگشت تو لحظات را خواهیم شمرد ... اما بهتر آن است که وقتی می‌رسی من در

اینجا نباشم نه؟

خرچین - (در حال دور شدن) شاید همین طور باشد.

(صدای گام‌های خرچین که دور می‌شود - موسیقی - در فرودکش

موسیقی آرتمونا - زن دمانتوس - به همراه خرچین با عجله پیش می-

آیند.)

آرتمونا - تو خود پسر و شوهرم را دیدی؟

خرچین - با این چشم‌هایم.

آرتمونا - آن هم در خانه‌ی کلیارتا؟

خرچین - خود خواهی دید؟

آرتمونا - پس او بیست مینا را دزدیده و به آن عفریته داده (مکت - همچنان در حال راه رفتن) تو

راست می‌گویی؟

خرچین - به زودی خواهی فهمید ... اگر دروغ گفته بودم دیگر حرف‌هایم را باور نکن..

آرتمونا - افسوس و صد افسوس اگر چنین باشد.

خبرچین - متاسفم که بگویم همسرت مرد پستی است.

آرتمونا -

خبرچین - بسیار پست و دروغگو و خیانتکار، او که توانسته بیست مینا از تو بدزدد و ...

آرتمونا - (قطع می‌کند) پس به من دروغ گفت که برای صرف شام با دوستانش به رستوران کنار

دروازه می‌رود.

خبرچین - دنبالم بیا باید گرفتارش کنیم.

آرتمونا - اگرپسرم چون او شود خودم را خواهم کشت.

خبرچین - همین جا بایست.

آرتمونا - درخانه‌ی کلیارتا باز است.

خبرچین - به خاطر تو.

آرتمونا - حال چه کنم؟

خبرچین - آرام باش و داخل شو و سعی کن با دیدن شوهر خود سکته نکنی.

(صدای گام‌های محتاطشان که وارد میشوند - صدای ساز با فاصله به گوش می‌رسد.)

خبرچین - آن طرف را نگاه کن ... دیدی؟

آرتمونا - (متوجه دمانتوس می شود) مردک رذل! (ریر لب)

خبرچین - عجله نکن!

(صدای خنده ها بلند و سرخوشانه ی دمانتوس)

آرتمونا - این چنین اموال مرا به باد می دهی؟ مردک احمق نادان، الاغ، می بینی؟

خبرچین - قهقهه می زند پول های تو را خرج می کند و کباب بره به نیش می کشد.

آرتمونا - به او خواهم فهماند.

خبرچین - آرام باش و ببین!

آرتمونا - دیگر کاسه صبرم لبریز شده.

خبرچین - صبور باش تا بیشتر شوهرت را بشناسی.

آرتمونا - چگونه؟

خبرچین - دقت کن ... می بینی چگونه به فیلانپوم چشم می دوزند؟

آرتمونا - دیگر نمی توانم.

(صدای گام‌های آرمونا که به آن‌ها نزدیک می‌شود - خبرچین نیز دیر

پی او می‌زود)

خبرچین - صبر کن آرمونا!

(آن‌ها به آرگریپوس، دمانتوس، فیلانیوم نزدیک می‌شوند و می‌ایستند.)

آرمونا - خب احمق‌ها دیگر کافی است.

(صدای ساز قطع می‌شود.)

دمانتوس - (متعجب و ترسیده) آرمونا ... تو ... تو اینجا

آرمونا - گمان کرده‌ای نمی‌دانم چه خطاهایی می‌کنی و چگونه؟

دمانتوس - اما ...

آرگریپوس - مادر...

آرمونا - تو خفه شو پسرک نادان!

فیلانیوم - من ... من ...

آرمونا - با پول‌های من اینچنین ریخت و پاش می‌کنی؟ به خاک سیاه می‌نشانم هر احمقی را که

چون تصور کند با الاغی نادان طرف است. بلندشو باید به خانه برگردیم.

دمانتوس - من نمی‌آیم آرمونا ... بعدا خواهیم آمد.

آرتمونا – گفتم بلندشو شوالیه دلاورد ... باهم بر می‌گردیم ... با تو کار دارم.

دمانتوس – رحم کن آرتمونا ... همسرم ... مرا ببخش.

آرتمونا – همسر؟ واقعاً؟ یعنی من زن توام؟

دمانتوس – (باخود) گویی دیگر کارم ساخته است.

آرتمونا – لابد یکی از لباس‌هایم را برای این دختر دزدیده‌ای نه؟ کدام یک را؟

فیلا نیوم – این طور نیست خانم.

آرگریپوس – مادر آرام باش!

فیلا نیوم – کار این مردک است او مادرت را خبر کرده.

خبرچین – هرگز! من از اینجا می‌گذشتم فقط همین.

آرتمونا – تو هم خفه شو!

خبرچین – چشم.

آرتمونا – بلندشو فاخته سپید موی ... راه بیفت پیش از آن‌که با ناخن‌هایم سرتا پایت را خل کوبی

کنم.

دمانتوس – آرتمونا تو مرا نبخشیدی؟

آرتمونا – در خانه تو را خواهم بخشید نه اینجا.

دمانتوس – اینجا بمان آرمونا ... شامت را بخور ... بعدا زاهی خواهیم شد ... عجله نکن!

آرمونا – وقتی به خانه رسیدیم چنان از تو پذیرایی خواهیم کرد که هرگز فراموشت نشود.

آرگریپوس – اما مادر، پدر خطایی که شایسته‌ی مجازات باشد مرتکب نشده.

آرمونا – هه از این پدر پسری چون تو را می‌توان انتظار داشت.

دمانتوس – زخم حکم مجازاتم را صادر کرده ... او پوستم را خواهد کند ... به دادم برسید

آرمونا – بلندشو!

(آرمونا، دمانتوس را گرفته بلند می‌کند.)

دمانتوس – کمکم کنید!

(صدای گام‌های پراکنده آن دو)

آرمونا – بیا!

دمانتوس – (درحال دور شدن) کمک!

(صدای گام‌های آن دو که دور می‌شوند.)

خرچین – آه ... فکر می‌کنم که بهتر است ... بهتر است ... من هم بروم.

آرگریپوس – من هم همین‌طور فکر می‌کنم.

فیلا نیوم – مردک خرچین!

خبرچین - بله؟

آرگبریپوس - خبرچین خودت خوب می‌دانی ... به آن ارباب نازنینت بگو که کلیارتا بیست مینای

آرگبریپوس را پذیرفته و دیگر نیازی به مراجعه او نیست ... اگر پا به اینجا بگذارد،

آرگبریپوس توانا چشمانش را از کاسه در خواهد آورد ... الان گم شو.

(خبرچین با عجله دور می‌شود - صدای بسته شدن در با فاصله)

آرگبریپوس - چطور است به این نوازنده بگویم ... برای تنهایی ما دو نفر بنواز؟

فیلا نیوم - برای ما؟ تنها؟

آرگبریپوس - آری برای ما ... برای تنهایی مان ... برای خودمان و برای من و تو ... این بار جشنی

واقعی ... ما پیروز شدیم فیلا نیوم.

فیلا نیوم - (خندان) زندگی با تو چقدر زیباست!

آرگبریپوس - پس بگذار بنواز ... بنواز مرد! (بلند) برای شادی ما بنواز!

(صدای ساز در فضا می‌ریزد - آن دو شادند - موزیک اوج می‌گیرد.)

پایان